

کپک زندگی نگرشهای موزه ای در تحلیل شخصیت های تاریخی: مورد علی شریعتی

احمد آل حسین

26 مرداد 1389

<http://rahetohid.wordpress.com>

ahmad.alehossein(at)gmail.com

بی سرانجامی و بی هدفی فعلی جنبش سبز پس از ناتوانی در رسیدن به اهداف استراتژیک از جمله تغییر در ساختار سیاسی و حقوقی نظام با استفاده از ابزار قانونی موجود و ورود آن به مرحله انقباضی، خلاء ایدئولوژیکی مشهودی را در بین عاملین اجتماعی و فکری متکثر این جنبش پدید آورده است. این البته طبیعی جنبش های ناکام شده اصلاح طلب است و نمونه تاریخی آن هم پس از (یا از کمی قبل از) کودتای 28 مرداد 1332 در ایران در شرایط بعضاً مشابه تاریخی می توان سراغ کرد که به تعمیق اختلافهای فکری و ایدئولوژیکی و انشعابهای بی انتها در گروهها انجامید. در این مرحله، عاملین فعال در این گونه جنبشهای اجتماعی خود را با این سؤال بزرگ مواجه می بینند که چگونه می توانند ناکامی ها را توضیح داده و ارزشهای و آرمانهای خود را باز تعریف کنند. این فرآیند اما فرآیند صد در صد خود جوش و خود انتقادی برای هر دسته و گروهی نیست.

در عمل آنچه معمولاً اتفاق می افتد این است که گروههای مختلف در گیر در جنبش، شروع به نقادی عمدتاً تند و تیز از دیگر گروهها کرده و آرمانها و ارزشها و شخصیت های الگوشده آنها را به زیر سؤال برده و عامل شکست و ناکامی جنبش می شمارند و در صدد ایجاد یک گفتمان غالب یا حداقل تقویت وفاداری طرفدارانشان بر می آیند. در شرایط پر از شک و تردید، چنگ زدن به بزرگان فکری و بیرون کشیدن آنان از موزه حافظه تاریخی و به رخ کشیدن یا تخریب و سنگسار کردن آن چهره ها امری متداول میشود. بیرن کشیدن و باز نگری چهرهای مهم تاریخی صد البته امری مبارک است و می تواند باعث پویایی و تولد اندیشه ها و چهره های جدید شود. اما آنچه این فرآیند را بی سرانجام می کند تداوم برخورد موزه ای با این الگوهای فکری است.

در بیشتر مواقع، گروههای مختلف مذهبی و سکولار و نیمه سکولار، چپ و راست و میانه، سرخ و سفید و سبز، وارد بحث و جدلهای ایدئولوژیکی عمدتاً بی سرانجام و بی حاصل و بسیار کسالت آوری می شوند. در این بین کسانی که از هنر تبدیل این مشاجرات بی سر انجام به گفتگوهای سازنده اندیشه ها و استراتژی ها نوین برخوردارند می توانند پیشتازان تحولات مثبت آتی باشند. اما پیدایش گفتمانهای نوین رهایی بخش از دل این مشاجرات در فضای عمومی حاضر، مشروط است به اجتناب از مفروضات نادرست و ناصوابی که این گفتگوهای موجود را به حالت مخرب امروزمین در آورده اند.



در این مقاله سعی دارم تنها چهار پیش فرض مخرب و ناصواب را به بحث گذارم تا شاید کسانی که در این جدل ها درگیر هستند با اجتناب از این مفروضات ناصواب عمدتاً ناخودآگاه، در ایجاد گفتگوهای سازنده و گفتمان های رهای بخش گامهای اساسی بردارند. واضح است کسانی که آگاهانه چنین مفروضات غیر منطقی را زیر بنای تحلیل ها و نقادی های خود از دیگران قرار می دهند جز تبدیل خود به نیروهای مخرب و تفرقه انگیز و موانع تحول مثبت عمل دیگری انجام نمی دهند. ژست های روشنفکرانه و استفاده از واژه های شبه آکادمیک در این سنگسارکردن یا پرستش شخصیت های تاریخی نیز کمکی به این قماش افراد نمی کند.

نیم نگاهی سطحی به مجموعه فعالیت ها و گفتگوهای اینترنتی فعالین ایرانی حول و حوش عوامل ناکامی ها و چه باید کردها براحتی نشان دهنده وجود شرایط فوق در جنبش تحول خواهی ایرانیان است. از جمله معرفهای بسیار پررنگ این مشاجرات ایدئولوژیک، هدف قرار دادن، تجزیه تحلیل کردن و نقد یا تخریب کردن چهره های تاریخی و نخبگان یک گروه توسط گروه دیگر است. در این نوشته اینجانب تنها به عنوان یک مطالعه موردی به نمونه شیوع مجادلات حول یکی از بحث برانگیز ترین شخصیت های تاریخ معاصر ایران یعنی "علی شریعتی" می پردازم که به علت نقش پررنگش علیرغم تنها 44 سال عمر و با وجود سه دهه از خاموشی اش، هنوز منبع و منشاء بسیاری از کشمکش های فکری در بین ایرانیان است.

در اینجا از تحلیل سیستماتیک محتوای این مشاجرات اینترنتی در سطح وبلاگ نویسی و تالارهای گفتگویی چون فیس بوک به علت کمبود زمان و فضا اجتناب کرده و تنها سعی می کنم نشان دهم که حد اقل چهار پیش فرض از اساس بی بنیان به شدت در میان این مباحثات (له یا علیه شریعتی) متداول اند. همین جا باید متذکر شوم که این تحلیل تنها محدود به مورد علی شریعتی نیست و حول و حوش شخصیت های تاریخی کمتر بحث برانگیز دیگر هم دیده می شود. زیر سوال بردن این مفروضات غلط در تحلیل شخصیت های تاریخی چیزی نیست که این جانب افتخار پیشتازی آنرا داشته باشم و از اتفاق این خود علی شریعتی بوده است که در آثار مختلفش به خصوص در مقابله با حملات مخرب به مارکس و مارکسیسم و در دفاع از انصاف در نقادی این متفکر غربی، مخاطبین خود را شدیداً به اجتناب از این مفروضات دعوت نموده است. (اینکه اکنون می بینم برخی از دوستان مارکسیست در تحلیل های عجولانه خویش که عمدتاً هم از سروش لیبرال استقراض شده چنین انصافی را در باره شریعتی روا نمی کنند جای تأسف است). بنا به دلایلی که خواهد آمد، من این مفروضات از بنیان مخرب را مفروضات نگرش "موزه ای" می نامم و در نتیجه به شکل استعاره ای عامل "کپک زدگی" فکری کسانی که از این شبه منطق جهت "سنگسار" یا پرستش شخصیت های تاریخی-فکری

استفاده می کنند. پیشاپیش تذکر می دهم قصدم از بکار بردن این واژه ها انگ زدن و بی احترامی به هیچ گروهی نیست و تنها سعی دارم از طریق این واژه ها، زشتی مستتر در منطق مذکور را پررنگ تر نمایم بلکه مشارکت کنندگان در این بحثها، انگیزه بیشتری برای اجتناب از این مفروضات داشته باشند.

اما این مفروضات بی اساس در رویکرد موزه ای در تحلیل افکار و شخصیت چهره های تاریخی عبارتند از:

1. فرض ایستایی فکری-شخصیتی:

در نگرش موزه ای، چهره تاریخی مورد تحلیل دارای شخصیت ثابت و ایستا در سرتاسر عمرش فرض میشود. توگویی وی هرگز متحول نشده است و هر چه در زمان های بعدی زندگی اش گفته و انجام داده صد در صد در راستا و امتداد گفته و کنشهایش در زمان های اولیه زندگی اجتماعی وی بوده است. بنابراین در این تحلیل ها بُعد زمان که مهمترین بعد زندگی هر فرد عادی است (چه رسد به یک شخصیت تاریخی) غایب است. غیبت این بُعد زمینه را برای شبه منطق موزه ای فراهم می کند تا دست به شعبده بازی زده نشان دهد که مثلا کسی که مدل امت و امامت را (برای شرایط خاص پیروزی نارس یک انقلاب در جامعه ای که هنوز آگاهی اجتماعی اگر وجود دارد توسط هژمونی گفتمان رژیم سابق شکل گرفته و چون فتری همان استبداد سابق را بازآفرینی می کند) تدوین کرده است، از بدو تولدش تا آخر عمرش بطور ایستا در مورد آن مدل بر اعتقادی استوار بوده است و آن مدل را چون یک نظریه فلسفه تاریخ در هر شرایطی قابل تعمیم می دانسته است. یا مثلا کارل مارکسی که در نیمه دوم زندگی بر شدت ماتریالیست بودنش در مقابله با شرایط رشد سوسیالیسم ایده آلیست افزوده از همان ابتدای جوانی یک ماتریالیست خشک و بی روح و کسل کننده بوده است!



بدین طریق با ثابت در نظر گرفتن شخصیت یک چهره تاریخی زمینه برای حذف کامل وی بر اساس تنها یک گفته یا کرده در نقطه زمانی خاص زندگی وی فراهم می شود. اینجاست که شباهتی عجیب می بینی بین این منطق موزه ای (در موزه ها همه سوژه ها ایستا و نا پویا نمایش داده می شوند) و منطق سنگسار در دستگاه نظام قضایی ولایت. کسانی که به سنگسار یک زن به ظاهر مجرم اقدام می کنند، هرگز از خود نمی پرسند تحت تاثیر چه شرایطی فرد مظنون دست به عمل مجرمانه زده است و بنا را بر فاسد بودن تمامیت شخصیت فرد گذاشته بگونه ای که فساد وی به عنوان تنها عامل اجتماعی پرده از شرایط زندگی اش به تمام جامعه

سرایت کرده و پرده عصمت نظام اجتماعی را دریده و برای حذف چنین ننگی، اکنون باید زیر کلوخ افکنی های وحشیانه کاملاً دفنش کرد.

2. فرض تک ساحتی (تک بعدی) بودن شخصیت تاریخی:

نگرش موزه ای، چهره مورد تحلیل را به لحاظ روانشناختی و فکری و رفتاری تک بعدی تصور می کند. تک بعدی اندیشی شخصیتی زمینه را برای نوع دوم شعبده بازی های زبانی فراهم می کند و آن مجدداً غیب یا حذف کردن کامل چهره تاریخی در تمامیت اش با پررنگ کردن و زیر سوال بردن تنها بعدی جدا شده از ابعاد متکثر وی است. فرض بر آن است که شخصیت سیاسی-فکری مورد تحلیل در موقعیت های مختلف اجتماعی و در میان شرایط گوناگون از زمان زندانی بودن و اعتراف گیری تا زمان صحبت کردن در میان گروه های مذهبی و یا زمان خطاب قرار دادن دانشجویان سکولار همواره یک جهت گیری منسجم از خود نشان داده باشد. بنابراین بیان ایده ها و انجام اعمال فرد خارج از شرایط اجتماعی-سیاسی زمانه اش تحلیل می شوند. گرچه چنین انتظاری ممکن است در مورد چهره های فلسفی و دانشگاهی تا حدودی صدق کند اما در مورد چهره های فعال سیاسی و روشنفکری و تاریخی که سعی در پل زدن بین گروه ها و اندیشه های مختلف از طریق وارد شدن سازنده در بحث با آنان داشته اند مطلقاً نارواست. چنین چهره های نافذی، نفوذ خود را در واقع مدیون چند بعدی بودن و منعطف بودن و هماهنگ کردن زبان و مرامشان با مخاطب های گوناگونشان در شرایط متنوع هستند. به عنوان مثال اگر گاندی ندا در نمی داد که او همانقدر هندوست که مسلمان و سیک و مسیحی، امکان برقراری انسجام و تفاهم برای جنبش رهایی بخش هند در همان حدی که پیروزی این جنبش را تسهیل کند فراهم نمی شد.



جالب اینجاست که هم ذوب شدگان بی چون و چرا و هم تخریب کنندگان چهره تاریخی مورد تحلیل بطور یکسانی شخصیت تاریخی را به یک بعد تقلیل داده و حق طبیعی ناکامل و ناقص و متضاد و متکثر بودن ابعاد مختلف فکری-رفتاری را از وی می گیرند. هر دو طرف دعوا با این کار وی را به چهره ای که باید ماورائی باشد تبدیل می کنند؛ یکی برای پرستش وی و دیگری برای تخریب کامل و شستن و کنار گذاشتن و حذف وی.

حتماً خواهید گفت که هدف از نقد و ارزیابی یک شخصیت همین تشخیص تناقضات و نواقص است وگرنه جایی برای نقد باقی نمی ماند. در جواب خواهم گفت صد در صد چنین است و باید باشد. اما نگرش موزه ای قصد چنین کاری را ندارد. قصد نگرش موزه ای نفی و تکفیر تمامیت چهره مورد تحلیل است بخاطر نواقص و تضادهایی که بایستی در ارتباط با چند بعدی بودن و تضاد های ساختاری زندگی و جامعه تحلیل می شدند. گاه حتی بطور مضحکی، مدعیان "منطق دیالکتیکی" از منطق صوری که فاقد توانایی درک تضاد ها و سنتزهاست کمک می گیرند تا به مراد تعمیم تضادها و کاستی ها به کلیت فکری و کرداری شخص مورد تحلیل نائل شوند. عجا که این چراغ منطق صوری که به خانه تکفیر دیگران رواست در مسجد پرستش چهره های فکری فرهنگی ایشان صد البته حرام است!

3. فرض ایستایی تاریخی:

پیش فرض دوم در نگرش موزه ای معمولاً همراه با پیش فرض سومی است که بر اساس آن، بطور کامل یا نسبی از زمینه اجتماعی-فرهنگی و تاریخی اش بریده می شود و در فضایی انتزاعی و جاودانه و ایستا تحلیل میشود. بریدن چهره تاریخی از پیش زمینه خاص تاریخی اش به جاودانه پنداری انجامیده، برای ذوب شدگان زمینه پرستش و برای حذف کنندگان زمینه تخریب کامل را محیا می نماید. از اینرو هر دو گروه روش شناسی یکسانی را اتخاذ می کنند که خاص شعبده بازان و ساحرین است و آن گزینشی عمل کردن در تحلیل هایشان است. آن که می خواهد نشان دهد مریدش توان دیدن صدها سال پس از خویش را داشته به گزینش جملات و ایده های بریده از او که می توانند در هماهنگی با تحولات امروزیین تعبیر شوند پرداخته و آنکه در صدد تخریب است نیز بطور گزینشی همین کار را برای نشان دادن ناهماهنگی ها با شرایط امروز. شعبده بازان ما که در غیب کردن ناگهانی و کامل سوژه خود ماهرند، ابتدا این انتظار را ایجاد می کند که سوژه بایستی توان تشخیص و مقابله با عواقب ناخواسته حتی بدفهمی های گروههای مختلف از ایده هایش تا چندین دهه و سده بعد از خود می داشته است و حتی اگر هم چنین پتانسیلی را از خود نشان داده بایستی به همان پررنگی موضع گیری هایش در زمان حیاتش در مقابله با سایر گروههای هم زمانه اش می بوده است. چون این انتظار برآورده نشود (که هرگز نمی شود) پس باید سوژه به طور تام و تمام کنار گذاشته شود.



4. فرض اصالت نخبه در تحولات تاریخی:

شاید مضحک‌ترین و در عین حال تأسف آورترین پیش فرض موجود در نگرش‌های موزه‌ای، اعتقاد به نظریه اصالت نخبه در تبیین تحولات تاریخی باشد. این نظریه عهد عتیقی که باید آنرا نوعی بیماری نظری دانست (و حتی با کمال تعجب شاهدیم از جانب برخی کسان مطرح می‌شود که مدعی درک دیالکتیکی از تاریخ هستند) شخصیت مورد تحلیل خود را در مقام علت العلل تحولات زمانه خود نشانده تو گویی تمام جامعه عروسک‌های خیمه شب بازی وی بوده‌اند و ساختارهای اجتماعی با آن همه عظمت و پیچیده‌گی گوش به فرمان وی تا با ندای وی به عنوان تنها کنشگر اجتماعی به ناگاه متحول شوند. بر این اساس این بزرگان هستند که تاریخ در دستانشان چون مومی است برای شکل دادن. نخبه‌گان و رهبران در رابطه‌ای متقابل و دیالکتیکی با شرایط تاریخی تصور نمی‌شوند. شرایطی که به پیدایش و تاثیر گذاری این رهبران انجامیده و متقابلاً توسط آنان شکل می‌گیرد کم رنگ می‌شوند. در واقعیت اما، رهبران جنبش‌های عموماً از دل جنبش‌های در حال تکوین بیرون می‌آیند و با توانایی‌های خاص خود در تدوین و فرموله کردن خواسته‌ها و آرمانهای آن جنبش‌های نقش بسزایی بازی می‌کنند. اما همین رهبران نیز محدود به بسیاری شرایط‌اند. باید زبانی قابل فهم با مخاطبین خود و عموم جامعه متکثر را بکارگیرند و چه زیبا گرامشی (مارکسیست ایتالیایی) نشان میدهد که این زبان از قبل توسط هژمونی‌ها شکل گرفته است. پس کار رهبران فکری جنبش‌کاری بس دشوار خواهد بود از آنجا که باید هم زبان قدرت را به خاطر هژمونی‌اش بکارگیری و هم روح و معنایی جدید و بس انقلابی در آن بدمی. چه بسیار متفکران و روشنفکرانی که در این امر ناکام مانده زبانی را تا به انتها اتخاذ که جز خودشان و حلقه‌های تنگ روشنفکری اطرافشان (آنهم به سختی) نمی‌فهمیده‌اند.



در نگرش‌های موزه‌ای، مصدق جاده صاف کن ناخواسته سیطره آمریکا بجای انگلیس می‌شود، هگل پدر فکری فاشیسم آلمانی، میشل فوکوی پست مدرن جاده صاف کن و لنگاری اقتصادی بازارسالاران ضد دولت، و کارل مارکس مقصر پیدایش نظام استالینیستی که تو گویی همه جنبش‌های سوسیالیستی با آنهمه تنوعشان در سرتاسر جهان منتزروی بوده‌اند تا با کتاب کاپیتال وی به دنیا بیایند و همه یک‌گونه آثار مارکس را فهمیده‌اند و همه یک‌گونه عمل کرده‌اند و نتیجه طبیعی اعمال و افکارشان هم در نهایت همان استالینیسم و دیکتاتوری دولت سالار سکولار است. شریعتی مقصر بیدار کردن غول مذهب از طریق ایدئولوژیک کردن دین و سیاسی کردن دین باوران است که تو گویی در هیچ‌کجای دیگر جهان و نه قبل و نه بعد از وی هیچ جنبش‌دین محوری

هرگز نقش سیاسی بازی نکرده است و تو گویی مثلاً از جنبش های حقوق شهروندی در آمریکا که از زبان دین استفاده کردند تا جنبش های رادیکال بنیادگرای مسیحی و اسلامی و حتی بودایی (ببر های تامیل) پیدایش پدیده جهانی بازگشت مذهب را معرف نیستند. پدیده ای که اگر شریعتی بود یا نبود در مقابله با دولت های فاسد و وابسته سکولار در خاورمیانه سر بر می داشتند و منتظر وی نمی ماندند.

در اینجا قطعاً قصد من افتادن در سمت تفریطی متقابل با نظریه اصالت نخبه و در نتیجه نادیده انگاشتن نقش چهره های مهم تاریخی نیست. باید ارزیابی شود که آیا نقشی که شریعتی در میان این موج عظیم و جهانی سیاسی شدن دین (که هنوز هم با شدت و حدتی تصور نکردنی ادامه دارد) بازی کرد در واقع انحراف آن به سمت در برگرفتن ارزشهای آزادی و عدالت و اخلاقمندی بجای انحصارطلبی و خرافه گرایی بود یا نه؟ اگر بود تا چه حد و اگر نبود تا چه حد؟ اما برای نگرش موزه ای که دنیا را سیاه و سفید می بیند، مسئله این نیست. شریعتی به تمامه مقصر است چون وی تنها عامل یا یکی از عوامل اصلی تحول تاریخی بوده است! اما اگر شریعتی در رابطه ای دیالکتیکی با ساختارهای اجتماعی زمانه خویش قرار داده شود سوال این خواهد بود که آیا این شریعتی نبود که زود تر از بسیاری از کسانی که کار دین را یکسره پنداشته و ادعای "خدا مرده است" نیچه را چون پاپیونی به نشانه روشنفکریشان در هر محفلی می پوشیدند به اهمیت نقشی که مذهب شروع کرده بود (تا در مقابله با سکولاریسم های بینادگرای بی اخلاق بازی کند) پی برد و سعی در سازنده تر کردن این نقش داشت (نگاه شود به آخرین نامه خوشبینانه وی به پدرش)؟

تبدیل کردن یک چهره تاریخی به عنوان بازیگری ابرقدرت (ابرنکشگر) بریده از ساختار های اجتماعی (که در واقع زمینه پیدایش وی و تاثیر گذاریش را تسهیل کرده بوده اند) این امکان را فراهم می کند تا شعبده بازان منطق کپک زده موزه ای، تمامیت شخصیت فکری وی را به ناگاه در مقابل چشمان تماشاگران خود غیب یا حذف نمایند.

علاوه بر پیش فرض های فوق پیش فرضهای دیگری هستند که در حوصله این مقاله نمی گنجند. در مقاله "[راه نجات \(1\): کدامین سکولاریسم داروی درد ماست](#)" به پیش فرض ناصواب تضاد بین سکولاریسم و مذهب در تز ناپخته "جدایی دین از سیاست" پرداخته و نشان داده ام که چگونه این دوگانه انگاری های مهلک خود را با ارائه تصاویر سیاه و سفید از تاریخ متنوع تمدنهای بشری توجیه می کنند و چون باکتری های فلج کننده در ذهن بسیاری از جوانان ما نشسته زمینه تقابل های فرسایشی بی نتیجه و بی پایان را محیا می نمایند.

در خاتمه مجدداً متذکر می شوم که واقعیت های "چند بعدی ، ناکامل و پویا بودن شخصیتی چهره های تاریخی" و "چند بعدی و پرتناقض بودن و پویایی شرایط تاریخی" زمان زیست آن چهره ها هیچ کدام دلیل بر تبرئه ایشان از نقد شدن نمی شوند. بلکه برعکس هر گونه نقد و ارزیابی که این واقعیت ها را نادیده انگاشته، در شعبده بازی های کلامی چون لاشخورانی به تکه تکه کردن کلیت چهره مذکور (یا جهت تخریب یا ستایش و تمجید) همت می گمارند، جزیه تیره و تار شدن حقایق نپرداخته، عرض خود برده و زحمت دیگران می دارند.